

حاجی ماس و هو مہویتیک

دکتر حسینعلی نوری



کتابخانه

هرمنوتیک در ابتدا بخشی از تفاسیر مربوط به کلام و حکمت مسیحیت را شامل می‌شد که موضوع آن، کشف، تفسیر و تأویل معانی و حقیقت روحانی کتاب مقدس (عهد عتیق و عهد جدید) بود، به گونه‌ای که هر نسل بتواند کتاب مقدس بویژه انجیل را خطاب به خود درک و فهم نماید. اوج مسائل تفسیر و تأویل (هرمنوتیکی) زمانی بود که «رودلف بولتمن»، پیشنهاد اسطوره زدایی «عهد جدید» را مطرح نمود. در معنای عام‌تر، هرمنوتیک عبارت است از فن و مهارت (یا نظریه) «تفسیر» و فهم اهمیت کردارها، گفتارها، آثار و نهادهای انسانی. هرمنوتیک در معنای اخیر را «دیلتای» در اواخر قرن نوزدهم از حوزه خداشناسی (الهیات) به حوزه فلسفه کشاند و اشاره به حوزه یا رشته‌ای دارد که موضوع آن، روش‌های خاص مطالعات علوم انسانی یا علوم نفسانی است. تا قبل از پیدایش صنعت چاپ، زمانی که کتاب مقدس را به صورت دستنویس تهیه و تکثیر می‌کردند، تحقیق تفسیری یا هرمنوتیکی به تلاش برای یافتن نسخه «اصل» و معتبر، اطلاق می‌گردید. در دوران اخیر، اندیشمندان توجه خود را به این نکته معطوف ساختند که چگونه می‌توان هر نوع متنی را تفسیر نمود و به این نتیجه ابتدایی رسیدند که اولاً باید چنین اقدام خطیری را با تعمق و تدبر در خود متن انجام دهند و ثانیاً با مراجعه به تجارب مؤلف یا مصنف آن متن و نیز از طریق پی بردن به نیات و مقاصد اصلی پدید آورندگان متون، بدان پی ببرند. این نکته در کارهای ویلهم دیلتای، توسعه قابل توجهی یافت. به عقیده وی بین مطالعه طبیعت و تحقیق در عمل انسانی، تفاوت وجود دارد و عمل انسانی، تجربه‌ای مشهود و زنده است، لذا باید روش خاصی برای تحلیل آن وجود داشته باشد. دیلتای دو روش مطرح می‌کند. در روش اول به رابطه میان خالق اثر [عمل انسانی] - کتاب، تابلوی نقاشی، فیلم یا هر اثر فرهنگی دیگر - از یکسو و مفسر از سوی دیگر، توجه می‌گردد. در اینجا کار مفسر، «ادراک» از طریق قرار دادن خود به جای خالق اثر [عمل انسانی] است. تحقق این «ادراک»، شدنی است، زیرا هر دو طرف یعنی خالق اثر و مفسر آن، به لحاظ انسان بودن با هم اشتراک دارند. در روش دوم، ویژگی‌های افراد نادیده گرفته می‌شود و عمل انسانی، در رابطه با کلّ و وسیع‌تری درک می‌گردد که بنان عمل، هدف، جهت و معنی می‌بخشد. برای مثال یک تابلوی نقاشی را می‌توان با توجه به دیدگاهها و جهان‌بینی جامعه‌ای که این تابلو در آن خلق شده است، ادراک نمود. به همین ترتیب مفسر می‌تواند این جهان‌بینی را از روی جلوه‌های فردی آن درک نماید. این رابطه دُوری بین کل و اجزاء آن را غالباً «دور یا حلقه هرمنوتیکی» می‌نامند. دیلتای واقف بود که «متون» صرفاً شکلی از پدیده‌ای است که وی آن را «عینیات زندگی» می‌نامید. بنابراین از نظر وی مسئله تفسیر یا تأویل می‌بایست در رابطه با این مسئله کلی‌تر قرار بگیرد که چگونه شناخت دنیای اجتماعی - تاریخی امکانپذیر می‌گردد.



درک پدیده‌های فرهنگی، عبارت است از دریافت آنها به عنوان تجلیات عینی حیات انسانی؛ و نهایتاً به تجربه مجدد در آوردن فعالیت یا عمل خلاق و زندگی بخشیدن به تجربه دیگری.

از شخصیت‌های برجسته و کلیدی در عرصه هرمنوتیک در قرن بیستم می‌توان از مارتین هایدگر نام برد. در حالیکه در کارهای دلتای مسئله هرمنوتیکی در پیوند با مسئله شناخت قرار دارد، در دیدگاه هایدگر در پیوند با وجود یا هستی (being) قرار دارد: مسائل مربوط به درک و تفسیر زمانی رخ می‌نمایند که درصدد آشکار ساختن ویژگی‌های بنیادین «جهان هستی» خود برآئیم. از نظر هایدگر، «درک» قبل از هر چیز، بیان توانایی‌هاست. این ویژگی «درک» به زبان هستی‌شناسی (ontology) همان چیزی است که دلتای آن را «دور هرمنوتیکی» نامیده بود. همانگونه که بخشی یا جزئی از یک متن را با پیش‌بینی ساختار کل آن، درک می‌کنیم، هرگونه درک، متضمن نوعی درک قبلی است که بر وحدت ازلی ذهن و عین یا موضوع و محمول گواهی می‌دهد.

به عقیده کارل مانهایم، تجلیات فرهنگی افراد را می‌توان با تلقی آنها به عنوان بخشی از یک جهان بینی گسترده‌تر، به ادراک درآورد. مفسر یا تحلیل‌گر در اینجا کلیه اعمال انسانی را دارای «معنی مستند و معتبر» تلقی می‌کند و کاری به نیات یا اهداف ندارد، اما وقتی در متن جهان بینی قرار گرفت، نیت، معنی و جهت پیدا می‌کند. برای مثال، معنی یا نیت مستند یک تابلوی نقاشی را می‌توان با قرار دادن آن در چارچوب جهان بینی جامعه یا گروهی که آن را پدید آورده است، درک نمود. هرمنوتیک را در واقع می‌توان بخشی از انتقاداتی دانست که بر مکتب پوزیتیویسم (اثباتی) وارد شده است. اما مشکل همیشگی هرمنوتیک آن است که چگونه باید اعتبار تفسیرها را ثابت نماید. ظاهر قضیه به این صورت است که یک تفسیر از معنی و نیت یک عمل، به اندازه هر تفسیر دیگری معتبر و درست است. راه حلی که برای این مشکل پیشنهاد شده است «دور هرمنوتیکی» است. از میان دانشمندان متأخر، هانس گئورگ گادامر به دفاع از این راه حل برخاسته است. به نظر وی هرمنوتیک باید جزء را از دیدگاه کل و کل را از دیدگاه جزء، به ادراک درآورد. برای مثال، وقتی یک مفسر به تفسیر یک متن یا یک کتاب می‌پردازد، باید چشم اندازی را که مؤلف آن اثر، نظرات خود را در آن فرموله کرده است بازسازی نماید. از نظر گادامر، شکاف یا فاصله مکانی و زمانی بین خالق اثر (کتاب، تابلو نقاشی، فیلم یا هر اثر هنری و فرهنگی دیگر) و مفسر آن را سنت‌ها یا به تعبیر وی «تداخل افق‌ها» پر می‌سازد؛ البته این شکاف هرگز بطور کامل پر نمی‌شود و تفسیری صددرصد درست و معتبر صورت تحقق پیدا نخواهد کرد. گادامر در کتاب «حقیقت و روش» بین مقوله درک و مسائلی نظیر تعصب،



اقتدار و سنت، قائل به ارتباط است. به نظر گادامر این فرض که تعصبات یا پیش داوری‌ها الزاماً منفی و مخرب هستند، خود تعصب ناموجهی است که ریشه آن به عصر روشنگری باز می‌گردد. این فرض مانع از آن گردید تا متوجه این نکته شویم که ادراک همواره مستلزم وجود نوعی پیشداوری یا تعصب است و «پیشداوری‌ها یا تعصبات مشروعی» وجود دارند که بر شناخت اقتدار، مبتنی هستند. از همه مهمتر مانع فهم این نکته گردید که یکی از صور اقتدار که در عین حال از ارزش ویژه‌ای برخوردار می‌باشد، سنت است. ما همواره غرق در سنت‌هایی هستیم که پیشداوری‌ها را ارائه می‌دهند و ادراک را ممکن می‌سازند. بدین ترتیب از نظر گادامر، ادراک را باید بمثابة «تداخل» باز و دائماً تجدید شونده «افق‌های» تاریخی تلقی نمود.

بتدریج هرمنوتیک به دیدگاه گروه متنوعی از نویسندگان اطلاق گردید که عمدتاً با مسائل «درک» و «تفسیر» خارج از چارچوب رویکردهای سنتی آن سروکار داشتند. برخی از مضامین هرمنوتیک با آثار ماکس وبر معرفی گردید بویژه در میان نویسندگان انگلیسی زبان.

وبر که خود در مباحثات روش شناختی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در آلمان مشارکت فعالی داشت با دیدگاه‌های فلاسفه و مورخینی نظیر ویلهلم دیلتای، هاینریش ریکرت و ویلهلم ویندلیباند آشنایی داشت. این عده عمدتاً معتقد بودند که مطالعه دنیای اجتماعی و تاریخی مستلزم کاربرد شیوه‌هایی است که از شیوه‌های مورد استفاده در بررسی‌ها و تحقیقات مربوط به پدیده‌های طبیعی متفاوتند. این نقطه نظرات، استدلال‌ات و مباحثات بویژه در تأکیدی که خود وبر، بر مفهوم «درک» یا Verstehen دارد، منعکس گشته‌اند. به عبارت دیگر تأثیر نظرات فلاسفه فوق‌الذکر درخصوص لزوم استفاده از متدولوژی خاص برای علوم اجتماعی و انسانی متفاوت از متدولوژی علوم طبیعی، در اکثر آثار وبر بنحو چشمگیر خود را در استنباط وی از مفهوم «درک» نشان داده است. اواسط دهه ۱۹۶۰ هابرماس و دیگر نمایندگان نظریه انتقادی، به معارضه با نظرات هرمنوتیکی گادامر برخاستند. هابرماس ضمن تأکید بر اهمیت هرمنوتیک گادامری در فلسفه علوم انسانی، آن بخش از نظریه وی را که مبنی بر ارتباط میان «ادراک» و «سنت» بود مورد حمله قرار می‌دهد. زیرا پیوند مذکور نقش بالقوه سنت به عنوان منبع قدرت که می‌تواند موجب کژدیسی فرآیند تفاهم (ارتباط) گردد، را نادیده می‌گیرد. هابرماس به کمک الگوی روانکاوی، چارچوب یک رشته «هرمنوتیک درونی یا عمقی» را پایه‌ریزی نمود که هدف آن تحقق بخشیدن به «ایده‌رهایی» است. اولین سلسله مباحثات جدی میان هابرماس و گادامر در ۱۹۶۷ صورت گرفت. به عقیده هابرماس، هرمنوتیک گادامر بیانگر نوعی انتقاد از خصلت غیر تأملی نظریه یوزیتیویستی علوم اجتماعی است و لذا تنها از این زاویه



تأحدودی قابل قبول است. نظریه گادامر بر نوعی گرایش نسبی‌گرایی مبتنی بوده و بیان هستی‌شناسی نظریه وی نیز که از فلسفه مارتین هایدگر اخذ شده است، جای بحث دارد. از نظر هابرماس، توصیف هرمنوتیکی علوم فقط برای رشته‌های اجتماعی - تاریخی، مناسب است و برخلاف نظر گادامر و سایر اندیشمندان هرمنوتیکی، برای دیگر حوزه‌های علوم کاربرد و قطعیت ندارد، به عبارت بهتر عرصه هرمنوتیک، عرصه عام و فراگیری نیست.

ایراد دیگری که هابرماس به هرمنوتیک [گادامری] وارد می‌سازد به «نقد ایدئولوژی» باز می‌گردد. به نظر هابرماس، نقد ایدئولوژی یعنی انتقاد اجتماعی از ایدئولوژی‌های گوناگون که براساس پارادایم روانکاوانه طرح‌ریزی می‌گردد. آیا هرمنوتیک، تابع انتقاد از ایدئولوژی است یا انتقاد، باید توسط «نظریه هرمنوتیکی درک» توجیه گردد؟ هابرماس ادعای گادامر مبنی بر ماهیت عام هرمنوتیک را رد می‌کند و «نظریه هرمنوتیک فهم» [یا درک] را جامع نمی‌داند. در عوض، نظریه‌ای درباره «مفاهمه» و «حقیقت» تدوین نمود که آن را «پراگماتیک عام» نامید. هابرماس که ماهیت عام و جهان‌شمولی هرمنوتیک گادامر را رد می‌کند، برای نظریه خود که با هرمنوتیک استعلایی «کار آتو ایبل» شباهت و نزدیکی زیادی دارد، ماهیتی عام قائل است. در اینجا نیز سئوالاتی مطرح می‌گردد. آیا فلسفه می‌تواند در چارچوب حلقه هرمنوتیکی فهم (فهم هرمنوتیکی) باقی بماند و از قلمرو محدودیت‌های تحمیل شده از سوی شرایط تاریخی خود خارج نگردد، و در عین حال بدون نقض مشروعیت خود، اصول عقلانی را به منزله شرط تحقق اعتبار و حقیقت این یا آن فهم خاص ارائه کند؟

انتقاد گادامر به هابرماس، به برداشت خاص وی از مفهوم عقلی و عقلانیت باز می‌گردد. به نظر گادامر، اعتقاد مطلق به قدرت و توانایی بازاندیشی و بازسازی از سوی هابرماس، نمایانگر نوعی آرمان‌سازی خیالی است. گادامر با لحنی تند، نظریات هابرماس را تلاشی بی‌هوده و کاذب برای شکستن و خروج از حلقه هرمنوتیکی معرفی می‌کند. لیکن علی‌رغم اختلاف نظر هابرماس با گادامر در مورد فقدان نگرش انتقادی (ایرادی) که هابرماس به گادامر وارد می‌کند، نوعی توافق نیز میان آنها وجود دارد، بویژه در باب نواقص و نارسایی‌های عینی‌گرایی تاریخی.

از نظر هابرماس، فرض دستیابی به فهمی آرمانی در آینده بشری، امری ضروری است و در این مورد خاص، مقصود، همان تصور و برداشت همه جانبه از تاریخ عام و جهانی است. تنها پس از طرح چنین فرضی است که مورخ می‌تواند به تفسیر گذشته بپردازد. به عقیده برخی از اندیشمندان در علوم اجتماعی توسل به



شرایط مادی مناسب بودن تفاسیر، نظیر مفاهیم «مبارزه طبقاتی» و «جامعه عقلانی» ممکن است به لحاظ تضمین مشروعیت انتقاد، اقدامی ضروری باشد. هابرماس از جمله اندیشمندانی است که در جستجوی چنین تضمینی بر آمده است، البته تضمینی از نوع متعالی آن، نه مادی. یکی از ایرادات اصلی وی به گادامر این است که اگر نتوانیم وضعیت یا شرایط خاصی را که در آن بسر می‌بریم به کمک برخی اصول عقلانی - به عنوان نوعی محک یا معیار آرمانی سنجش عقل - مورد آزمون قرار دهیم، هرگونه نقدی ناممکن خواهد بود. هابرماس برای کشف و ارائه این قبیل اصول به الگوهای نظیر زبان‌شناسی و روانکاوی روی می‌آورد.

روانکاوی نشان خواهد داد که چگونه می‌توان بر موانع و تضییقات ایجاد ارتباط (مفاهمه) واقعی غلبه کرد. علت گزینش زبان‌شناسی نیز به کارکرد مفاهیم کلیدی «توانایی تفاهم و ارتباط»، «وضعیت کلامی ایده‌آل» و «متکلم (گوینده) ایده‌آل» باز می‌گردد که امکان تحقق کلام یا گفتار را توضیح می‌دهند.

هابرماس، گادامر را به دلیل تأکید بیش از حد بر توانمندی زبانی، مورد انتقاد قرار می‌دهد و «زبان» را صرفاً بخشی از واقعیت می‌داند حال آنکه عناصر و اجزاء متشکله دیگری نیز وجود دارند؛ عناصری نظیر «کار» و «قدرت» که در کنار «زبان» باعث ایجاد آن پیوند عینی می‌گردند که کنش‌های اجتماعی را قابل درک می‌کنند. ارائه نظریه زبان‌شناختی از سوی هابرماس به نتایجی انجامید که تا حدودی می‌توان آنرا مؤید نظر گادامر دانست مبنی بر اینکه وجود یا پدیده‌ای که می‌تواند فهمیده شود همان زبان است. زیرا منظور گادامر، این نیست که زبان، بازتاب فکر است یا به نحوی نسبت به جهان «ماتقدم» بشمار می‌آید، بلکه به اعتقاد وی زبان و جهان هر دو باهم ظاهر می‌شوند و هرگاه یکی تغییر کند، دیگری نیز به تبع آن متحول می‌شود. از این رو به عقیده وی زبان در واقع «رفتار همان جهانی است که در آن زندگی می‌کنیم».

براساس استدلال هابرماس تأکید گادامر بر سنت، مبین اعتماد و تکیه بیش از حد وی به زبان رایج و مرسوم و ارزش‌های ایدئولوژیک نهفته در آن است. در کتاب «شناخت و علائق بشری» هابرماس می‌کوشد تا الگوی روانکاوی را به حوزه‌های اجتماعی نیز تسری دهد. بنظر وی اگر رهایی از خشونت و اجبار به صورتی مشابه با فرآیند درمان روانکاوانه ممکن نباشد، در آن صورت زبانی که بکار می‌بریم، همچنان موجب فریب ما خواهد شد. هابرماس نقش بازاندیشی فلسفی در واقعیت اجتماعی را به دیده مثبت می‌نگرد در حالیکه گادامر به دیده تردید بدان می‌نگرد. از نظر هابرماس، تأمل رهایی بخش، سبب ظهور فرد یا جامعه کاملاً عقلانی می‌گردد. در حالیکه به زعم گادامر با توجه به وجود ارتباطات تحریف شده مبتنی بر قدرت، امکان تحقق چنین امری بسیار نادر است. گادامر از این می‌ترسد که هابرماس، روبسپیر دیگری از کار درآید



و همچون او اخلاقیاتی انتزاعی و عقلانی را تبلیغ نماید و معتقد است که سرانجام روزی خواهد رسید که جامعه، ناگزیر از قید این نوع حکومت عقل رهایی پیدا کند.

پل ریکور، منازعه میان هرمنوتیک و نظریه انتقادی را مورد تجدید نظر دقیقی قرار داد. وی در مقام یک فیلسوف هرمنوتیکی دارای دیدگاه انتقادی، سعی نمود تا از طریق تأکید مجددی بر مفهوم متن بین مواضع گادامر و هابرماس، نوعی آشتی ایجاد نماید. از نظر ریکور، متون در مقایسه با تجربه متعلق به یک سنت، بتدریج از شرایط اجتماعی، تاریخی و روان شناختی خلق (تألیف) خود فاصله می‌گیرند. تفسیر و تبیین یک متن، هم متضمن توضیح یا بیان ساختاری «حس» و یا «معنی» آن است و هم متضمن تجسم خلاق «مرجع» آن، که بدین ترتیب امکان ایجاد نوعی رابطه انتقادی را در برابر «جهان» فراهم می‌سازد. ریکور نشان می‌دهد که چگونه مدل یا الگوی متن و شیوه تفسیر متن را می‌توان بگونه‌ای مفید برای مطالعه پدیده‌های متفاوتی نظیر استعاره، کنش و ضمیر ناخودآگاه بکار برد.

در دهه ۱۹۸۰ میلادی در کنار آثار متعددی که در حوزه فلسفه اجتماعی و جنبش‌های نظری، نقد ادبی، نوگرایی و مابعد نوگرایی (مدرنیسم و پست مدرنیسم)، فمینیسم و... تألیف گشت، به شمار وسیعی از آثار در زمینه هرمنوتیک بر می‌خوریم و نیز مطالعاتی در حوزه‌های زیبایی‌شناسی، ارزیابی و نقد متون و آثار هنری، مطالعه کنش و نهادها، فلسفه علوم و علوم اجتماعی، که در تمام این زمینه‌ها مسئله «ادراک» و «تفسیر» به عنوان مسئله محوری بشمار می‌روند. امروزه در حالی که برخی از فلاسفه هرمنوتیکی معاصر، خواستار ایجاد تمایز بین علوم طبیعی و علوم فرهنگی (Geisteswissenschaften) هستند، معذالک عده کثیری نیز بر دفاع از خصلت ویژه تحقیق و بویش اجتماعی و تاریخی تأکید دارند موضوع و اهداف این قبیل تحقیقات در واقع، حاصل کار اشخاصی است که قادر به عمل و ادراک هستند، بطوری که دانش انسان‌ها از دنیای اجتماعی و تاریخی را نمی‌توان از اشخاص سازنده دنیای مذکور مجزا نمود.

حال پس از تاریخچه هرمنوتیک به بررسی نظرات هابرماس راجع به هرمنوتیک می‌پردازیم. توجه خاص «وبر» و «هابرماس» به این نکته که «چگونه می‌توان به درک (verstehen) تار و پودی از «معنی» که آن را سنت می‌نامیم نایل آمد؟» یا اساساً این نکته که «درک» سنت چگونه امکان‌پذیر می‌گردد، در واقع نوعی سنت شکنی در برابر زمینه‌های سنت علوم انسانی آلمان بشمار می‌رود. وبر و بسیاری از پیروان وی تأکید دارند که معانی و سنت‌ها به کمک ابزاری درک می‌گردند که نوعاً از نظر رده بندی با روش‌هایی که برای توضیح و تبیین وقایع و حوادث در جهان فیزیک بکار می‌بندیم، متفاوت هستند. اما در حال حاضر آیا برای





تبیین یا تفسیر «معانی» به «روش»‌ها متوسل می‌شویم؟ این قبیل پرسش‌ها در نظریه توسعه یافته هابرماس درباره زبان، مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌اند.

در اینجا بطور فهرست‌وار درک هابرماس از هرمنوتیک را در پنج نکته اصلی خلاصه کنم:

۱. «معانی» را تنها می‌توان از «درون به بیرون» درک نمود و مفسر می‌تواند این معنی یا تعبیر سمبلیک (نمادین) را تنها به عنوان مشارکت‌کننده در فرآیند درک در میان دیگر مشارکت‌کنندگان توضیح دهد. البته گادامر و هابرماس در این نکته اتفاق نظر دارند که فرآیند درک - یک سنت، فرهنگ و یا یک متن - مستلزم نوع خاصی از برخورد محاوره‌ای یا

مباحثه‌ای با دنیای ذهنی شخص دیگر، فرهنگ دیگر و یا سنت دیگر است. هر دو بر این نکته تأکید دارند که فرآیند مذکور، فرآیندی «بین‌ذهانی» (یا هم‌ذهنی) است. درک معنی مراسم تشییع جنازه در نظر مشایعین شرکت‌کننده در مراسم، بدون «درک قبلی» کنش‌های اجتماعی آنان، در نظر ما چیزی جز حرکات بدنی بی‌مفهوم و غیر قابل درک نخواهد بود. هابرماس برای توضیح آنچه که در این فرآیند تفسیری - تبیینی رخ می‌دهد از استعاره گادامری «تداخل افق‌ها» سود می‌جوید. هر وضعیت یا موقعیت، در بردارنده افق معنایی خاص خود است. افق معنایی هر فرد، حد در برگیرنده درک اوست. در تداخل دو افق، امکان ترجمان مطلب میسر بوده و نوعی تداوم معنی و پیوند مشترک بین سنت و مفسر ایجاد می‌گردد. در این لحظه، سنت، مفسر را به مبارزه می‌طلبد، که البته مفسر تا حدودی موفق می‌گردد و سنت را تابع خود سازد؛ مفسر نیز از همان بافت سنتی مشابه با بافت موضوع مورد تفسیر خود، برخوردار است. بر این اساس، سنتها از نسلی به نسل بعد انتقال می‌یابند. بنابراین تفسیر با تبیین سنت به فراسوی ملاحظات روش‌شناسانه محض اشاره داشته و فرآیند باز تولید اجتماعی و فرهنگی را مشخص می‌سازد. هابرماس ضمن مخالفت با تفاسیر تجربه‌گرایانه از





جامعه، فرهنگ و شخصیت، عقیده دارد که دستاوردهای هنری بشر و منجمله سنت‌ها را باید از «درون به بیرون»، از دیدگاه یک مشارکت‌کننده (و به تعبیر وبر، به عنوان «کنش اجتماعی معنی‌دار») درک و فهم نمود.

۲. در «تداخل افق‌ها»، نکته روش‌شناسانه و معرفت‌شناسانه‌ای وجود دارد که اگر فرآیند تفسیر را به مثابه نوعی حادثه ذهنی «شخصی» تلقی می‌کردیم، از درک این نکته غافل می‌ماندیم در حالی که به عقیده گادامر: «این قبیل خودجایجایی، نه القاء احساس فردیت و فردگرایی از یک فرد به دیگری است و نه تبعیت یک فرد از معیارهای خاص فردی دیگر؛ بلکه بیشتر به معنی نیل به سطح عالیتر از عمومیتی است که نه تنها ویژگی‌های خاص یک فرد بلکه خصوصیات فرد دیگر نیز تحت الشعاع آن قرار می‌گیرد. در اینجا مفهوم «الف» خود را عرضه می‌کند، زیرا بیانگر دوراندیشی است که شخصی که در حال درک است باید از آن برخوردار باشد. داشتن یک افق یا کسب آن، بدان معنی است که فرد یاد می‌گیرد که فراتر از نزدیک یا بسیار نزدیک را ببیند، نه به منظور اشراف یا نظارت بر آن، بلکه بمنظور دیدن هرچه بهتر آن در یک کل وسیع‌تر و با احساس و درک دقیق‌تری از ابعاد آن».

هابرماس سه نکته را در این قبیل مباحثات نهفته می‌بیند:

اول) اینکه «تداخل افق‌ها» و فرآیند تفسیر، حداقل از نظر روش‌شناسی، به تفسیری می‌انجامد که از دیگر تفاسیر قبلی جامع‌تر، عمیق‌تر و «عقلانی‌تر» است.

دوم) اینکه فرآیند درک هرمنوتیکی، مفسر را به فراسوی درک شخصی خود، فراخوانده و او را به درون «دنیای اجتماعی‌تر معنی» رهنمون می‌گردد. دنیایی که بمراتب بسیار عمومی‌تر بوده و از توانایی برقراری تفاهم و ارتباط بیشتر و وسیع‌تر در بین مفسرین برخوردار است.

سوم) اینکه تا جایی که تداخل افق‌ها سبب تداوم تجربه گردد، کنش‌های (اعمال) مفسرین را نیز در نظر خواهد داشت و استمرار یا تداوم «درک معطوف به کنش» از نسلی به نسل بعد و از فرهنگی به فرهنگ بعد را تضمین می‌کند.

۳. از روش‌شناسی مورد استفاده در تفسیر متون و سنتها، نکته دیگری می‌توان فرا گرفت. و آن اینکه: «معنی» و «اعتبار» بطور درونی با یکدیگر ارتباط داشته و در فرآیند تفسیر ایجاد می‌گردند. در اینجا نیز هابرماس در برابر این فرض تجربه‌گرایانه که می‌توان معنی و سنت را در مقابل معیارهای مستقل و «فاقد پیش فرض» اعتبار مورد ارزیابی قرار داد، از تبیین هرمنوتیکی به عنوان سلاحی مطلوب سود می‌جوید.

به عقیده هابرماس تنها به میزان رجوع مفسر به عقل - که امکان عرضه عقلانی اظهارات مؤلف را

فراهم می‌سازد - است که [مفسر] می‌تواند منظور مؤلف را درک نماید و ادامه می‌دهد که تبیینات موفق صرفاً از طریق فروتنی و تواضع مفسر یا از طریق «گذشت و احسان هرمنوتیکی» به موفقیت دست نمی‌یابند. مفسر مطلقاً نمی‌تواند بدون قضاوت درباره‌ی خالق اثر، و یا بدون موضعگیری مثبت یا منفی در مورد اثر، دلایلی برای خود اقامه نماید.

۴. منازعه هابرماس با گادامر در خور تأمل است، زیرا از درون این منازعه راه حل مناسبی برای معضل «منشاء ارزش‌ها» ارائه می‌شود. در اینجا نیز هرمنوتیک استدلال دقیقی علیه یکی دیگر از پیشداوری‌های ناشی از تجربه‌گرایی محض ارائه می‌کند، یعنی علیه این پیشداوری که ارزش‌ها، یا مقولاتی قراردادی هستند یا اینکه تمایلات و عادات صرف بیش نیستند. در دیدگاه هابرماس «روش‌شناسی هرمنوتیک» تا جایی که روشن سازد هنجارها چگونه به لحاظ تاریخی از نسلی به نسل بعد و بطور همزمان از یک فرهنگ یا گروه اجتماعی به فرهنگ یا گروه اجتماعی دیگری منتقل می‌گردند، حائز اهمیت است. این روش‌شناسی نشان می‌دهد که چگونه فرآیند تفسیر، بازگو کردن و درک یک سنت متضمن درونی ساختن «پیکره‌های ارزشی» است که بخشی از معنی آن به شمار می‌روند. لیکن این نکته مؤید نظر گادامر مبنی بر این که سنت‌ها از اقتدار ثابت و پایداری برخوردارند، نیست. به کمک روش‌شناسی هرمنوتیک می‌توان به این نکته حساس پرداخت که ریکور بیان کرده است: «اگر ارزش‌ها حاصل کار ما نبوده بلکه مقدم بر ما و بیشتر از ما بوده‌اند، پس چرا مانع آزادی ما نمی‌گردند؟ و اگر حاصل کار ما هستند، چرا نمی‌توان آنها را آزادانه و بطور دلخواه انتخاب نمود؟»

۵. تأثیر مهم هرمنوتیک بر آثار هابرماس در هیچ جا مشهودتر از «جایگاه زبان شناختی» آثار اخیر وی نیست. هابرماس نظر گادامر را قبول دارد که «زبان نه تنها یک شیء یا ابزار در دست ماست بلکه منبع مهم سنت بوده و زمینه یا واسطه‌ای است که ما در آن و با آن زندگی می‌کنیم».

واقعیات در عرصه‌ی زبان رخ می‌نمایند. جامعه‌پذیری (خوب‌پذیری اجتماعی) و باز تولید فرهنگی نیز از طریق ابزار واسطه‌ی زبان تداوم پیدا می‌کنند. «خودهمسانی» (یا هویت خود) در کنش متقابل شکل می‌گیرد و به گونه‌ای متقابل در آن تثبیت می‌گردد. کنش اجتماعی مشخصاً از طریق کلام معمولی صورت گرفته و براساس آن هماهنگی یا تعدیل می‌گردد. به همین دلایل هابرماس اظهار می‌دارد که رسالت خطیر جابجایی یا مقدم و مؤخر کردن موضوعات و مفاهیم اساسی جامعه‌شناسی و نظریه‌ی اجتماعی خود را در قالب الگوی «ارتباط زبانی» تقبل کرده است.



هابرماس معتقد است که هرمنوتیک سبب می‌شود تا زبان را به مثابه نوعی «فرانهاد» تصور نمائیم که تمام نهادهای اجتماعی بدان وابسته‌اند؛ زیرا کنش اجتماعی تنها در ارتباط عادی شکل می‌گیرد و ایجاد می‌گردد. لیکن هرمنوتیک فراتر از این نرفته و به اندازه کافی نیز عینی و ملموس نیست. از سوی دیگر «زبان» غیر از آنچه که گفته شد ابزار قدرت و سرکوب نیز می‌باشد؛ علاوه دارای بعد ایدئولوژیک نیز هست. روابط نهادینه شده قدرت در چارچوب زبان خود را به صورت ارتباط یا تفاهم «تحریف شده منظم» می‌نمایند. بدین ترتیب یک نظریه انتقادی فراگیر از جامعه، همچنین باید تبیینات عینی از واقعیت اجتماعی ارائه نماید. محدوده هرمنوتیک، محدوده‌ای است که فراسوی آن تفسیر «بزرگ گرا» باید جای خود را به تبییناتی بدهد که از «پائین» می‌آیند و برای ساختارهای اجتماعی که جهان زیست را «از بیرون به دورن» شکل می‌دهند، اعتبار قائل گردد، تبییناتی که تابع درک هرمنوتیکی نیستند. تنها یک نظریه اجتماعی انتقادی می‌تواند به کنه ساختارهای قدرت پی ببرد.

